



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۰۸/۰۵



م. اسحاق نگارگر

جنگِ زندگان بر نعلِ های مُردگان

تاریخ چیست و ما چرا تاریخ می نویسیم؟

تورات در سفر پیدایش باب ششم می گوید: «و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای شان متولد گردیدند* پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که می خواستند زنان برای خویشان می گرفتند*... و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آنها برای شان اولاد زاییدند ایشان جبارانی بودند که در ایام سلف نامور شدند*»



مردم مشرق زمین به حساب این که در این سرزمین پادشاهان همانند فرعون و نمرود دعوای خدایی می کردند مردم حتی آنگاه که به یکتا پرستی هم رسیدند پادشاهان خود را سایه خدا بر زمین می پنداشتند و اسکندر مقدونی فکر پادشاه - خدا را با خود از شرق به غرب بُرد و چنان که می بینیم تورات هم جباران سلف را پادشاهانی می خواند که فرزندان خدا هستند و با دختران آدم در زمین ازدواج کرده اند. و حاصل کلام این که پادشاهان تافته های جدا بافته هستند که به هر صورت با ما انسان های عادی تفاوت دارند؛ اگر چه روزگاری آدم عادی بوده باشند.

من هنگامی که جنگ تاریخ نویسان کشور را بر نعل پادشاهان می بینم با خود می گویم این تاریخ نویسان ما نیز پنداشته اند که پادشاهان همان فرزندان خدا بر زمین هستند که تاریخ بدون شان نور و صفا ندارد و بی حدیث شاهان تاریخ نیست.

نگاهی بر جدال این تاریخ نویسان می افکنم. یکی که در گذشته طبیب بود وقتی به دیاری رفت که طبابت او بازار نداشت برای اینکه خلای روز های بیکاری را با مشغولیتی پُر کرده باشد کتاب های تاریخ را ورق گردانی کرد و چند مقاله نوشت و نتیجه اش همین شد که علاقه اش به تاریخ جدی تر شد و دیگران هم او را یک تاریخ نویس برجسته تحویل گرفتند.

دیگری که برای گریز از فتنه حاکم در دیار خویش مقاله ای باب میل یکی از نظام های حاکم نوشته بود و در زمان شان به قدرتی هر چند سمبولیک رسیده بود وقتی حریفان آن نوشته اش را به رویش کشیدند مجبوریت و بیچارگی را غُذر خواه خویش ساخت و اما در نگارش های او من برای نخستین بار ملتفت شدم که ما در دنیای سیاست و اقتدار با دکتاتور ها خو گرفته بودیم ولی در دنیای مباحث علمی این سابقه وجود نداشت که دانشمندی برای دیگران دستور بدهد که کتاب فلان کس را به دلیل فلان اشتباه که داشت از قفسه کتاب های خود برداشتم و در زباله دان افکنم پس شما نیز همان کار را کنید که من کرده ام یعنی چشم تان را ببندید و از آنچه من کرده ام تقلید کنید زیرا که من اهل

نظرم و شما مشتی مردم کم سواد. وقتی این مقصود را خواندم با خود گفتم: «اگر حال بر همین منوال است ما دیگر آن جشن های کتاب سوزان را که گاه به گاه ارباب اقتدار راه انداخته اند چرا ملامت کنیم؛ آخر آنان نیز نکته ای را در کتاب نپسندیده اند و پنداشته اند که کل کتاب یعنی همان نکته که ایشان نپسندیده اند. اگر همه چنین کنند که وقتی چیزی را نپسندیدند در زباله دان بیفکنند به زودی مجبور خواهیم شد فاتحه تمام کتاب های عالم را بخوانیم. برخی دیگر به فرمان قومیت برخاسته اند و امیری را که نه ماه حکومت کرده و بعد به وسیله رقیب خود که سلطان بعدی بود کشته شده و در مزاری که غیر از خدا هیچ کس نمی شناسد به خاک سپرده شده و در چیزی کمتر از صد سال استخوان های او نیز به سرمه ریگ بدل گردیده است از نو برایش مزار و دم و دستگاه برپا می کنند تا برای مردم زیارتگاه بسازند و به همین خود را تسلی بدهند که پادشاه ما نیز از پادشاهان رقبای ما پس نماند. خلاصه اینکه می گویند ملت های زنده تاریخ ندارند ولی ما که ملت زنده نیستیم تاریخ داریم و تاریخ ما نیز همان تاریخ تحسین یک پادشاه و تعجیز و تحقیر پادشاه دیگر است؛ یعنی تاریخ مردگان را می نویسیم تا زندگان را به جنگ ببندازیم.

**** آیا این شیوه درست تاریخ نویسی است؟؟ ***

**** اگر نیست پس چه گونه باید تاریخ بنویسیم و چه وقت می تواند تاریخ ماعلمی باشد؟ ***

تاریخ نویس به اساس اسناد می نویسد و تمام اسناد یک سان ارزش ندارند. در برخی از حالات اسناد؛ تاریخ های قبلی است و نباید از یاد ببریم که آن تاریخ نویس قبلی نیز که در باره نفع و ضرر بادنجان روایت های متضاد کرده نوکر سلطان بوده است و نه نوکر بادنجان.

بنا بر این در همین جاست که پای اسناد متنوع و منابع گوناگون به میان می آید و قضاوت همه جانبه را دشوار می سازد و قضاوت یک جانبه که دردی را دوا نمی کند.

بهترین تاریخ نویس همان است که اسناد را عرضه و خود از قضاوت به سود یا به زیان اشخاص درگیر در تاریخ خودداری کند.

وقتی در باره اشخاص تاریخی می نویسیم نباید از یاد ببریم که این اشخاص زنده بوده اند و تا انسان زنده است گرفتار حالات متفاوت است. اگر آن دوست تاریخ نویس ما که برای ارگان ایدیولوژیک یک نظام حاکم مقاله باب طبع ارباب اقتدار نوشته بود و یا بهتر است بگویم مجبور بود که بنویسد عین همین مجبوری را در مورد دیگران نیز بپذیرد و بداند که هر کس نمی تواند در مقابل وسوسه قدرت مقاومت کند؛ به همین دلیل خوب است که تاریخ نویس زمام اندیشه به دست احساسات ندهد. دست بر قضا من هر سه مؤرخ محترم را می شناسم و به هر سه نیز بسیار احترام دارم و می دانم که یکی استاد پیری است که عمرش را به مطالعه تاریخ بخشیده و آثار ارزشمند به وجود آورده است و هر سه نه جاسوس استند و نه نوکر بیگانه و نه حتی بی سواد و نافهم در تاریخ ولی به گفته آن مقوله معروف انسان استند و جایز الخطا است. کدام دانشمند است که اشتباه نمی کند ولی مبدا ما به این فکر خام بیفتیم که آن انگلیس که ریگ از مشتش به مشکل می ریزد برمی خیزد و به یکی پول میدهد که فلان تاریخ گذشته را که دیگر نفعی به هیچکس ندارد به نفع این یا آن دستکاری کند، که اگر این کار را می کرد دوران سیاه تاریخ استعمار خود را دوباره می نوشت. امیر عبدالرحمان؛ امیر حبیب الله پسرش؛ امیرحضرت امان الله؛ امیر حبیب الله کلکانی (پسر سقاء)؛ امیرحضرت محمد نادرشاه؛ و پسرش امیرحضرت محمد ظاهرشاه و سردار محمد داوود همه شخصیت های تاریخی بوده اند که مانند هر انسان دارای حالات متضاد استند و به حکم همان صفات متضاد کار های متضاد کرده اند یعنی هر یک دارای خوبی

ها و بدی های خود بوده اند و ما همیشه می توانیم یکی از جنبه های شخصیت شان را مطلق ساخته به سود یا به زیان شان دآوری کنیم اما هدف تاریخ در هر صورت ایجاد انشقاق در میان مردم نباید باشد که جنگ بر سر نعش های رفتگان نباید گریبان ماندگان را بگیرد. آنها که در پشاور نبوده اند و با هوا و فضای مستولی بر محیط سیاسی پشاور چندان آشنایی ندارند استخوان های مرحوم استاد خلیلی را به جرم سرودن قصیده مدحیه برای ضیاء الحق دکتاتور نظامی پاکستان یا نگارش "عیاری از خراسان" آرام نمی گذارند باید یکی دونه کته را بدانند. خلیلی مانند من مردی گمنام و فاقد شهرت نبود که در پاکستان به ستر و اخفاء پردازد. او ضیاء الحق را در ارتباط با جهاد افغانستان مدح می کند که ضرورت همان روزگار بود و "عیاری از خراسان" را نیز در وضعی می نویسد که تنظیم های پشاور تا مغز استخوان بر ضد ظاهرشاه بودند و امیر حبیب الله کلکانی را مجاهد کبیر می دانستند که علمای جید روزگارش کمر او را برای جهاد بسته بودند و محمد نادر خان را با یک مشت دلایل واهی نوکر انگلیس می نامیدند و اتفاقاً خلیلی که در دوران حبیب الله مستوفی مزار بود این امر مزید بر علت آن بیچاره را وامیداشت که دعوت دیگران را لبیک بگوید آخر او در اسلام آباد مهاجری فاقد وسایل معاش بود که یکی از تنظیم ها برایش یک مستمری ماهانه میداد بنا بر این اگر مجبوریست عمل دیگران را توجیه کند عمل خلیلی و نگارش "عیاری از خراسان" را نیز توجیه می کند اما از حق نگذریم امیر حبیب الله کلکانی که با دست و جیب خالی یک سلطنت قوی را شکست داد بدون شک شجاعتی عیارگونه داشته است به هر صورت حساب رفتگان با خدا(ج) است و من به این گفته عارفان مسلمان سخت دل بسته ام که نباید به غیبت رفتگان پرداخت که آنان مجال دفاع و رفع اتهام از خویشان را ندارند. باز سخن بر سر قضاوت است اگر کسی پیدا شود که "عیاری از خراسان" را نقد کند ولی بر خود خلیلی اتهام نوکری این یا آن را نزنند کاری در خور تحسین انجام میدهد. اگر تاریخ نویسان خود را به جای شخصیت های تاریخی می نهادند و خود را در همان شرایط آنان مجبور به انجام یک عمل می دیدند غالب قضاوت های بسیار ظالمانه در تاریخ از میان می رفت. والله اعلم بالصواب. نگارگر ۲۹ جولای ۲۰۱۶ برمنگهم